



A Sociological Analysis of the Novel *The Fourth Man* by Mohamed bin Saif Al-Rahbi Based on the Theory of Symbolic Interactionism

Rasoul Balavi¹  & Alireza Perizan² 

1 Professor of Arabic Language and Literature, Shahid Chamran University of Ahvaz, Ahvaz, Iran. Email: r.balavi@scu.ac.ir

2 Master student in Department of Arabic language and literature, Shahid Chamran University of Ahvaz, Ahvaz, Iran. Email: al-perizan@stu.scu.ac.ir

Article Info	ABSTRACT
Article type: Research Article	Symbolic Interactionism, as one of the prominent frameworks in sociology, focuses on how meaning is formed through human interaction. According to this perspective, individuals act toward people, objects, and situations based on their interpretations of them. Georg Simmel is regarded as one of the early thinkers who addressed social interaction from the perspective of meaning; accordingly, meaning is not fixed but emerges through an ongoing process of interaction, interpretation, and reflection. This study aims to analyze the sociological components of Mohamed bin Saif Al-Rahbi's novel <i>The Fourth Man</i> based on the theory of Symbolic Interactionism. The study employs a descriptive-analytical method. The findings indicate that the novel is structured around four main components: self, other, meaning, and symbol. The "self" is represented as a dynamic identity that is redefined through emotional experiences and social situations. The "other" plays a significant role in shaping the characters' identities and perceptions and serves as a central axis of emotional experience. "Meaning" emerges through diverse interpretations of memory, love, language, and place and is viewed as a variable and continuous phenomenon. "Symbol" is represented through elements such as silence, the sea, distance, flight, and music, revealing the hidden layers of the characters' emotions and inner states. Through linguistic and non-linguistic cues, the characters achieve a shared understanding of situations, which emerges through a process of mutual interpretation.
Article history: Received 2025 Oct 20 Received in revised form 2025 Nov 23 Accepted 2026 Feb 08 Published online 2026 Mar 25	
Keywords: Sociology of Literature, Symbolic Interactionism, Mohamed bin Saif Al-Rahbi, <i>The Fourth Man</i> .	
Cite this article: Balavi, R., & Perizan, A., (2026)., A Sociological Analysis of the Novel <i>The Fourth Man</i> by Mohamed bin Saif Al-Rahbi Based on the Theory of Symbolic Interactionism. <i>Arabic Prose Studies</i> , 3 (1). 1-17. DOI: https://doi.org/10.22091/npa.2026.15636.1053	
	Publisher: University of Qom

© The Author(s)

DOI: 10.22091/npa.2026.15636.1053



تحليل سوسولوجي لرواية «الرجل الرابع» لمحمد بن سيف الرحبي بناءً على النظرية الأدبية للتفاعل الرمزي

رسول بلاوي^١ و علي رضا بريزن^٢

١ الكاتب المسؤول: أستاذ في قسم اللغة العربية وآدابها، جامعة شهيد تشمران أهواز، أهواز، إيران. البريد الإلكتروني: r.balavi@scu.ac.ir
٢ طالب ماجستير في قسم اللغة العربية وآدابها، جامعة شهيد تشمران أهواز، أهواز، إيران. البريد الإلكتروني: al-perizan@stu.scu.ac.ir

معلومات المقالة	الملخص
نوع المادة: مقالة محكمة	إنّ نظرية التفاعل الرمزي هي إحدى الأطر البارزة في علم الاجتماع، تركز على كيفية تشكيل المعنى في سياق التفاعلات البشرية. وفقاً لهذه الرؤية، يتصرف الأفراد عند مواجهة الأشخاص أو الأشياء أو المواقف بناءً على تفسيرهم الخاص لها. يُعد جورج زيمل أول مفكر تناول هذا التفاعل من منظور المعنى؛ وبناءً على ذلك، فالمعنى ليس ثابتاً، بل يتشكل عبر عملية مستمرة من التفاعل والتأويل وإعادة التفكير. تهدف هذه الدراسة إلى تحليل المكونات السوسولوجية في رواية "الرجل الرابع" لمحمد بن سيف الرحبي، بناءً على نظرية التفاعل الرمزي. وقد أجري هذا البحث بالتركيز على المنهج الوصفي - التحليلي. وتشير نتائج الدراسة إلى أن هذه الرواية تتشكل على أساس أربعة مكونات رئيسية، وهي: الذات، والآخر، والمعنى، والرمز. فـ "الذات" في هذا العمل تُعتبر هوية ديناميكية تعيد تعريف نفسها في التجارب العاطفية والمواقف الاجتماعية. كما يلعب "الآخر"، بوصفه أحد المحاور الرئيسية للتجربة العاطفية في الرواية، دوراً مهماً في هوية الشخصيات وإدراكها. ويتشكل "المعنى" من خلال التفسيرات المتنوعة للذاكرة والحب واللغة والمكان، ويُعتبر أمراً متغيراً ومستمرّاً. أما "الرمز" فيمثل من خلال عناصر مثل الصمت والبحر والمسافة والطيران والموسيقى، الطبقات الخفية للمشاعر والحالات الداخلية للشخصيات. وقد توصلت الشخصيات إلى فهم مشترك للمواقف من خلال الإشارات اللغوية وغير اللغوية، وهذا الفهم نتج عن عملية التفسير المتبادل.
تاريخ الاستلام: ٢٠ أكتوبر ٢٠٢٥	
تاريخ المراجعة: ٢٣ نوفمبر ٢٠٢٥	
تاريخ القبول: ٠٨ فبراير ٢٠٢٦	
تاريخ النشر: ٢٥ مارس ٢٠٢٦	
الكلمات الرئيسية:	
سوسولوجيا الأدب، التفاعل الرمزي، محمد بن سيف الرحبي، الرجل الرابع.	

الاقتباس: بلاوي، رسول؛ بريزن، علي رضا. (١٤٠٥). «تحليل سوسولوجي لرواية «الرجل الرابع» لمحمد بن سيف الرحبي بناءً على النظرية الأدبية للتفاعل الرمزي». *بحوث في النثر العربي*، ٣ (١). صص: ١٧-١. <https://doi.org/10.22091/npa.2026.15636.1053>





تحلیل جامعه شناختی رمان «الرجل الرابع» اثر محمد بن سیف الرحبی بر اساس نظریه ادبی کنش متقابل نمادین

رسول بلاوی^۱ و علی رضا پرین^۲

^۱ نویسنده مسئول: استاد گروه زبان و ادبیات عربی، دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران. رایانامه: r.balavi@scu.ac.ir
^۲ دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات عربی، دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران. رایانامه: al-perizan@stu.scu.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: مقاله پژوهشی تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۷/۲۸ تاریخ بازنگری: ۱۴۰۴/۰۹/۰۲ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۱۱/۱۹ تاریخ انتشار: ۱۴۰۵/۰۱/۰۵ کلیدواژه‌ها: جامعه‌شناسی ادبیات، کنش متقابل نمادین، محمد بن سیف الرحبی، الرجل الرابع.	نظریه کنش متقابل نمادین، به عنوان یکی از چارچوب‌های برجسته جامعه‌شناسی، بر چگونگی شکل‌گیری معنا در بستر تعاملات انسانی تمرکز دارد. طبق این دیدگاه، افراد در مواجهه با اشیا و موقعیت‌ها، بر اساس تفسیر خود از آن‌ها دست به عمل می‌زنند. جورج زیمل را باید نخستین اندیشمندی دانست که به این کنش متقابل از منظر معنا پرداخت؛ از این رو، معنا امری ثابت نیست، بلکه در فرایند تعامل، تفسیر و بازاندیشی مداوم پدیدار می‌شود. هدف این پژوهش، تحلیل مؤلفه‌های جامعه‌شناختی در رمان «الرجل الرابع» اثر محمد بن سیف الرحبی بر اساس نظریه کنش متقابل نمادین است. این پژوهش با روش توصیفی — تحلیلی انجام شده است. نتایج پژوهش نشان می‌دهد که این رمان بر پایه چهار مؤلفه اصلی، یعنی خود، دیگری، معنی، و نماد، شکل گرفته است. «خود» در این اثر به عنوان یک هویت پویا و بازتعریف شدن در تجربه‌های عاطفی و موقعیت‌های اجتماعی در نظر گرفته شده است. «دیگری» نیز به عنوان یکی از محورهای اصلی تجربه عاطفی در رمان، نقش مهمی در شکل‌گیری هویت و ادراک شخصیت‌ها ایفا می‌کند. «معنی» نیز از طریق تفسیرهای متنوع از خاطره، عشق، زبان و مکان به وجود آمده و به عنوان یک امر متغیر و مداوم در نظر گرفته می‌شود. «نماد» از طریق عناصری مانند سکوت، دریا، فاصله، پرواز و موسیقی، لایه‌های پنهان احساسات و وضعیت‌های درونی شخصیت‌ها را بازنمایی می‌کند. شخصیت‌ها از طریق نشانه‌های زبانی و غیرزبانی به یک فهم مشترک از موقعیت‌ها دست یافتند و این فهم از فرایند تفسیر متقابل به وجود آمده است.

۱ ستاد: بلاوی، رسول و پرین، علی‌رضا. (۱۴۰۵). «تحلیل جامعه‌شناختی رمان «الرجل الرابع» اثر محمد بن سیف الرحبی بر اساس نظریه ادبی کنش متقابل نمادین».

نشر پژوهی عربی، ۳ (۱). صص: ۱۷-۱. <https://doi.org/10.22091/npa.2026.15636.1053>



۱) مقدمه

ادبیات داستانی، به‌ویژه رمان، آینه‌ای است که جامعه و روابط پیچیده انسانی را در قالب نمادها، کنش‌ها و گفت‌وگوها بازتاب می‌دهد. این ظرفیت منحصر به فرد، رمان را به متنی غنی برای تحلیل‌های جامعه‌شناختی تبدیل کرده است؛ تحلیلی که می‌کوشد لایه‌های پنهان واقعیت‌های اجتماعی را از خلال شخصیت‌ها، تعاملات و فضای اثر آشکار سازد.

کنش متقابل نمادین، به عنوان یکی از رویکردهای بنیادین در جامعه‌شناسی تفسیری، بر این باور استوار است که واقعیت اجتماعی در بستر تعاملات میان انسان‌ها ساخته شده و مدام بازآفرینی می‌شود. این دیدگاه، جامعه را عرصه‌ای پویا از ارتباطات و دادوستدهای معنایی می‌داند که در آن، کنشگران انسانی صرفاً مجری نقش‌های از پیش تعیین‌شده نیستند، بلکه با درک و تفسیر نشانه‌ها و مفاهیم پیرامون خود، به کنش‌های خویش جهت می‌بخشند و به کنش‌های دیگران معنا می‌دهند.

در این فرآیند مستمر و دیالکتیکی، فردیت انسان و ساختارهای اجتماعی به گونه‌ای تنگاتنگ با یکدیگر عجین می‌شوند و پیوسته در حال تغییر و بازتعریف هستند. به کارگیری این نظریه در قلمرو مطالعات ادبی، افق تازه‌ای را برای تحلیل متون داستانی می‌گشاید و به منتقد امکان می‌دهد تا شخصیت‌ها را نه به عنوان موجوداتی ایستا و یک‌بعدی، بلکه به مثابه کنشگرانی پویا بنگرد که جهان اجتماعی اثر در میان کنش‌های بی‌وقفه آنان شکل می‌گیرد و معنا می‌یابد.

هدف پژوهش پیش‌رو، تحلیل مؤلفه‌های جامعه‌شناختی رمان «الرجل الرابع» بر اساس رویکرد کنش متقابل نمادین و با روش توصیفی-تحلیلی است. ضرورت انجام این پژوهش از آنجا ناشی می‌شود که با وجود غنای جامعه‌شناختی رمان‌های عربی معاصر و به‌ویژه آثار محمد بن سیف الرحبی در بازتاب تحولات اجتماعی منطقه، تاکنون پژوهشی مستقل به بررسی این اثر خاص از منظر چارچوب کنش متقابل نمادین نپرداخته است. این رمان با ترسیم شبکه‌ای از روابط پیچیده انسانی و نمایش چگونگی شکل‌گیری هویت‌ها و منزلت‌های اجتماعی در بستر تعاملات روزمره، بستری غنی برای واکاوی مفاهیم کلیدی این نظریه فراهم می‌آورد. از این‌رو، پژوهش حاضر می‌کوشد تا با ارائه تحلیلی نظام‌مند از رمان الرحبی، ضمن پر کردن بخشی از خلأ پژوهشی موجود، افق‌های تازه‌ای را برای درک لایه‌های پنهان معنا و بازتاب واقعیت‌های اجتماعی در ادبیات داستانی معاصر عرب بگشاید.

۱-۱) سؤالات پژوهش

پژوهش حاضر در پی آن است تا به دو پرسش زیر پاسخ دهد:

- ۱- مهم‌ترین مؤلفه‌های نظریه کنش متقابل نمادین در رمان «الرجل الرابع» اثر محمد بن سیف الرحبی کدامند؟
- ۲- شخصیت‌های این رمان چگونه از طریق تعامل با یکدیگر به درکی مشترک از موقعیت‌ها دست می‌یابند؟

۱-۲) پیشینه پژوهش

پژوهش‌های متعددی در سال‌های اخیر با بهره‌گیری از نظریه کنش متقابل نمادین انجام شده است.

محمدرضا انواری در مقاله‌ای با عنوان «نقد و بررسی نظریه کنش متقابل نمادین»، مجله معرفت، ۱۳۹۰، به ارزیابی جامع این نظریه پرداخته است. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که انواری ضمن تأیید نقش مهم تعاملات نمادین در شکل‌گیری هویت و معنا، به محدودیت‌های نظریه در تبیین ساختارهای قدرت و نابرابری‌های اجتماعی اشاره می‌کند و

معتقد است که این نظریه، به تنهایی قادر به توضیح پدیده‌های اجتماعی پیچیده نیست و نیازمند ترکیب با سایر رویکردهای نظری است.

محمود رنجبر و همکاران در مقاله‌ای با عنوان «تحلیل جامعه شناختی نفثه المصدور بر اساس نظریه کنش متقابل نمادین»، مجله جامعه شناسی تاریخی، ۱۳۹۵، با استفاده از چارچوب نظری کنش متقابل نمادین، به تحلیل این اثر ادبی پرداخته‌اند. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که نفثه المصدور، بازنمایی دقیقی از روابط قدرت و نقش‌های اجتماعی در جامعه آن زمان ارائه می‌دهد. آن‌ها استدلال می‌کنند که کنشگران در این اثر، از طریق تعاملات نمادین و بازی‌های زبانی، هویت و جایگاه اجتماعی خود را تعریف می‌کنند و به دنبال کسب اعتبار و موقعیت در جامعه هستند.

معصومه خلیلی و همکاران در پژوهشی با عنوان «تحلیل کنش متقابل خاقانی در برابر «دیگری» با تکیه بر نظریه کنش متقابل نمادین»، کارنامه متون ادبی دوره عراقی، ۱۳۹۹، با بررسی اشعار خاقانی، به تحلیل کنش‌های نمادین او پرداخته‌اند. نتایج این پژوهش حاکی از آن است که خاقانی از طریق زبان و تصویر سازی‌های خاص خود، به بازتعریف هویت و ایجاد تمایز با «دیگری» می‌پردازد. آن‌ها نشان می‌دهند که خاقانی با استفاده از استعاره‌ها و نمادهای فرهنگی، به نقد ارزش‌های رایج و ارائه دیدگاه‌های نوآورانه می‌پردازد و از این طریق، به دنبال ایجاد یک هویت متمایز برای خود است.

محمدرضا خسروی شکیب در مقاله‌ای با عنوان «تحلیل جامعه شناختی قصه «خیشخانه هرات» از تاریخ بیهقی بر اساس نظریه کنش متقابل نمادین»، مجله متن شناسی ادب فارسی، ۱۴۰۲، با تحلیل جامعه شناختی این قصه، به بررسی تعاملات اجتماعی در آن دوران پرداخته است. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که کنش‌های نمادین شخصیت‌ها، بازتاب‌دهنده ارزش‌ها، هنجارها و روابط اجتماعی در آن دوران است و این داستان، تصویری زنده از تعاملات اجتماعی، نقش‌های اجتماعی و منازعات قدرت در جامعه قرون وسطی ارائه می‌دهد.

در نهایت، مریم مختاری و مجید جبار در پژوهشی با عنوان «تحلیل جامعه شناختی مفهوم خود از دیدگاه حسین نصر در نسبت با جامعه شناسی کنش متقابل نمادین»، مجله نظریه‌های اجتماعی متفکران مسلمان، ۱۴۰۲، به بررسی دیدگاه‌های حسین نصر پرداخته‌اند. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد تأکید ایشان بر اهمیت سنت و معنویت، می‌تواند مکمل کنش متقابل نمادین باشد و درک عمیق‌تری از شکل‌گیری هویت و خودآگاهی ارائه دهد. به باور نویسندگان، رویکرد نصر با محوریت ارزش‌های دینی و فرهنگی، قادر است ابعاد مهمی از هویت و خودآگاهی را تبیین کند که در چارچوب کنش متقابل نمادین کمتر بدان‌ها پرداخته می‌شود.

پژوهش حاضر از نظر روش با پیشینه‌های یادشده همسان است و از نظر نتایج نیز نقش دیگری و نماد را در شکل‌گیری معنا تأیید می‌کند، اما برخلاف پیشینه‌ها که بیشتر بر منازعات قدرت و نقش‌های اجتماعی متمرکز بوده‌اند، در این رمان بر تجربه عاطفی و درون‌کاوانه شخصیت‌ها تأکید دارد. با وجود پیشینه پژوهشی گسترده در این حوزه، بررسی رمان «الرجل الرابع» اثر محمد بن سیف الرحبی از منظر نظریه کنش متقابل نمادین، رویکردی بدیع و نوآورانه است. جستجوها نشان می‌دهد که تاکنون هیچ مطالعه‌ای به طور خاص این رمان را با این نظریه تحلیل نکرده است. بدین ترتیب، این پژوهش با ارائه تحلیلی تازه، به غنای مطالعات ادبی و جامعه‌شناختی می‌افزاید و می‌تواند درک عمیق‌تری از شخصیت‌ها، روابط و مضامین اثر ارائه دهد.

(۲) چارچوب نظری

۲-۱) نظریه کنش متقابل نمادین

تحلیل جامعه شناختی به عنوان شاخه‌ای از علوم اجتماعی، به بررسی روش‌هایی می‌پردازد که انسان‌ها در آن‌ها به عنوان کنش‌گران، به صورت فعال در ساخت و بازسازی جامعه شرکت می‌کنند. در این چارچوب، نظریه کنش متقابل نمادین به عنوان یکی از مدارس بنیادین جامعه‌شناسی به درک نحوه ساخت معنا و رفتار بر اساس آن در تعاملات روزمره می‌پردازد. این نظریه به دنبال تحلیل رفتارهایی است که در دل گروه‌های گوناگون شکل می‌گیرد. از این رو، تحلیل مورد نظر کنش‌گرایان نمادین در سطح خرد و روابط کوچک انجام می‌شود و به جای توجه به ساختارهای عظیم اجتماعی، بر پویایی گروه‌های کوچک متمرکز می‌شود. «از نظر کنش متقابل نمادین انسان‌ها بلافاصله به رفتار یکدیگر واکنش نشان نمی‌دهند، بلکه این رفتار را در ذهن خود تفسیر و تبیین می‌کنند و بر اساس همین تفسیر، رفتار خود را تنظیم می‌کنند. این بدان معناست که برداشت افراد از کنش‌های یکدیگر در کنش متقابل نمادین اهمیت بسزایی دارد» (خلیلی و دیگران، ۱۳۹۹ش: ۳).

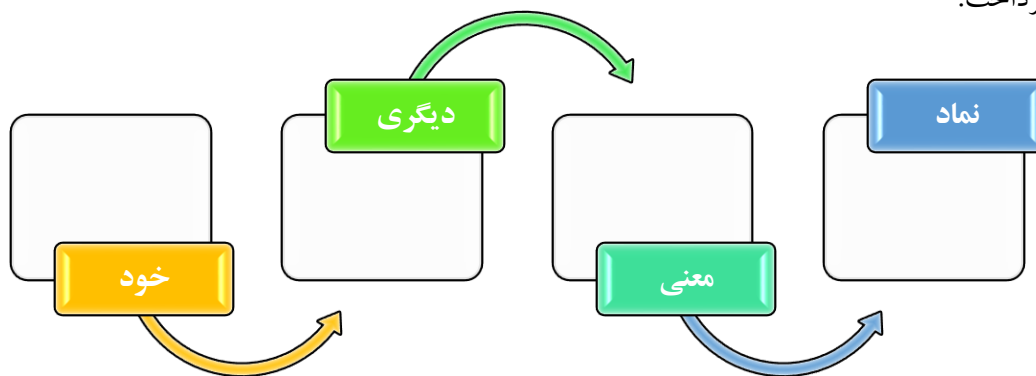
در میان کسانی که در زمره متقدمان سنت کنش متقابل نمادین قرار می‌گیرند، می‌توان به جان دیوئی، چارلز هورتن کولی، جیمز مارک بالوین و زنانسکی اشاره کرد. جورج زیمل را باید اولین جامعه‌شناسی دانست که به موضوع کنش متقابل نمادین پرداخت و اصطلاح «اجتماع‌پذیری» را به کار برد. با این وجود، آنچه به عنوان شالوده اصلی این رویکرد شناخته می‌شود، نظریه‌های جرج هربرت مید است (همان: ۴).

آنچه یک رفتار را در تعاملات اجتماعی معنادار می‌کند، تفسیر خود فرد از آن رفتار است. واکنش‌های افراد «در برابر اعمال دیگران بی واسطه صورت نمی‌گیرد، بلکه پاسخ آن‌ها مبتنی بر معنایی است که به آن اعمال نسبت می‌دهند؛ بنابراین کنش متقابل انسان‌ها به واسطه نهادها و از طریق تعبیر و یا تبیین معنی اعمال دیگران صورت می‌گیرد» (مهدوی، ۱۳۷۶ش: ۲۷).

رویکرد متقابل نمادین به فرآیندی توجه دارد که طی آن افراد در برخورد با یکدیگر، دست به خلق معنا می‌زنند. این چارچوب میکوشد نمادهایی را شناسایی کند که محصول ارتباط متقابل انسان‌ها در محیط اجتماعی هستند. «بر اساس این نظریه، مردم هم در محیط طبیعی و هم در محیط نمادین زندگی می‌کنند. کنش متقابل نمادین فرایندی است که به کمک نهادها در ذهن، معنا و ارزش‌های متقابل را زنده می‌کند. معانی از تعامل متقابل میان افراد تشکیل می‌شود. اشیاء به خودی خود معنا ندارند و معانی خود را از کنشگران اجتماعی می‌گیرند؛ در نتیجه کنش متقابل نمادین فرایندی از «تفسیر کنش» است» (مختاری و جبار، ۱۴۰۲ش: ۵۱). این نظریه به بررسی لایه‌های زیرین تعاملات اجتماعی می‌پردازد و بیان می‌کند که مردم چگونه با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند، معانی مشترک میان آنان چگونه ساخته و پرداخته می‌شود، و فرایند پاسخ‌دهی به این مفاهیم در جریان کنش‌های متقابل چگونه صورت می‌پذیرد (ارمکی، ۱۳۹۷ش: ۱۸).

کنش متقابل نمادین به عنوان یکی از نظریه‌های سطح خرد جامعه‌شناسی، نگاهی عمیق به روابط انسانی دارد. در این چارچوب نظری، چندین مفهوم کلیدی وجود دارد که در ادامه آمده است. این نظریه «بر پویایی کنش متقابل اجتماعی بین فرد و جامعه و نتایج این فرایند تأکید دارد و توجه به خود در مناسبات اجتماعی و قابلیت فرد برای به تصور در آوردن خود در نقش‌های دیگران اجتماعی و پذیرش دیگران در گفتگوی با خود در این نظریه اهمیت دارد» (رنجبر

ودیگران، ۱۳۹۵ش: ۶۵). با وجود پذیرش گسترده این رویکرد، صاحب‌نظران در این پرسش تأمل کرده‌اند که آیا اساساً کنش متقابل نمادین یک چارچوب مستقل محسوب می‌شود یا خیر. دلیل این تردید به پراکندگی نظریات، عدم انسجام، کافی نبودن مبانی و نبود شرایط لازم برای شکل‌گیری یک نظریه جامعه‌شناختی برمی‌گردد که در نتیجه، این رویکرد را یک دیدگاه نظری می‌دانند (توسلی، ۱۳۸۸ش: ۲۶). در نمودار زیر، مهم‌ترین مؤلفه‌های دیدگاه کنش متقابل نمادین ارائه شده است. در ادامه مقاله، به تعریف و توضیح هر یک از این مؤلفه‌ها خواهیم پرداخت.



مطالعاتی که با اتکا به رویکرد کنش متقابل نمادین شکل می‌گیرند، برای واکاوی تعاملات انسانی از سه فرضیه کلیدی مدد می‌گیرند:

– «تأکید بر کنش متقابل میان کنش‌گر و جهان

– در نظر گرفتن کنش‌گر و جهان به عنوان فراگردهای پویا و نه ساختارهای ایستا

– اهمیت اساسی قائل شدن برای توانایی تفسیر جهان اجتماعی از سوی کنش‌گر» (ریترز، ۱۳۷۶ش: ۲۶۹).

یکی از انتقادات اساسی به کنش متقابل نمادین به ماهیت چرخه‌ای آن برمی‌گردد. در این دیدگاه، تعاملات نمادین از یک سو شخصیت، رفتار و ساختار اجتماعی را می‌سازند و از سوی دیگر از آن‌ها تأثیر می‌پذیرند. چنین نگاهی مرزهای علیت را مخدوش می‌کند و تشخیص این که تغییرات ناشی از کدام متغیر است را ناممکن می‌سازد (اچ‌ترنر، ۱۳۷۲ش: ۲۴۶). با وجود نقدهای وارد شده، کنش متقابل نمادین همچنان یکی از چارچوب‌های نظری تأثیرگذار در جامعه‌شناسی است. ارزش این رویکرد در توانایی آن برای واکاوی لایه‌های پنهان تعاملات انسانی و فرایند معناسازی در زندگی روزمره نهفته است. این دیدگاه با تأکید بر عاملیت کنشگران و تفسیر فعالانه آنان از کنش‌ها، تصویری پویا از پیوند فرد و جامعه به دست می‌دهد.

۲-۲ خلاصه رمان

«الرجل الرابع» رمانی عمیق و احساسی از محمد بن سیف الرجبی است که داستان عشق استثنایی بین دو انسان را روایت می‌کند. شخصیت اصلی مرد، فزیکدانی عراقی حدوداً شصت ساله است که سال‌ها پیش به عمان مهاجرت کرده و اکنون در تنهایی به سر می‌برد؛ او همسرش را از دست داده، داغدار دو فرزندش است و خود نیز به بیماری سرطان مبتلاست. در سوی دیگر، زن جوانی حدوداً بیست ساله قرار دارد، شاعری عمانی که او نیز داغدار پدر و یک پدرخوانده عزیز است و از همسرش جدا شده و در جستجوی هویت خود سرگردان است. این دو در یک شب شعر با هم آشنا می‌شوند و از همان

لحظه نخست ارتباطی عمیق و روحی بین آنها شکل می‌گیرد؛ رابطه‌ای که در آن مرد با زبان فیزیک و نظریه‌هایی مثل نسبیت و درهم‌تیدگی کوانتومی، عشق را برای زن توضیح می‌دهد و زن نیز دنیای شاعرانه و احساسی خود را با او شریک می‌کند. آنها لحظات پرشور و زیبایی را در کنار دریا، روستای قدیمی و خیابان‌های مسقط سپری می‌کنند، اما در پس این عشق آتشین، رازهای تلخی نهفته است؛ مرد بیماری خود را پنهان می‌کند و زن نیز بین بازگشت به همسر سابقش یا ماندن با این عشق جدید در کشمکش است. در نهایت مرد که توانایی رویارویی با پایان زندگی را ندارد، بی‌خبر ناپدید می‌شود و به عراق بازمی‌گردد تا در وطنش بمیرد. زن پس از مدتی متوجه می‌شود باردار است و با قلبی شکسته اما سرشار از عشق، راهی سفری پرمخاطره به عراق می‌شود تا او را بیابد؛ سفری که در پایان، زن متوجه می‌شود مرد مرده است.

(۳) بخش تطبیقی

(۱-۳) خود

در نظریه کنش متقابل نمادین، مفهوم خود به عنوان یکی از ارکان بنیادین در فهم تعاملات انسانی و شکل‌گیری معنا مطرح می‌شود. این مفهوم ناظر بر فرایندی است که انسان در آن، از طریق ارتباط با دیگران و بازتاب اجتماعی رفتار خویش، به شناختی از خود دست می‌یابد. «به اعتقاد مید، «خود» زمانی وجود دارد که بتوان معانی خود و جامعه را در برابر «خود» قرار داده، و آن‌ها را به «خود» خویشتن اشاره نمود و کنش متقابل آن را دید. پس هر موجود زنده یا هر شیء قابل تصور، زمانی دارای «خود» است که بتواند خودش را موضوع کنش خویش تلقی کرده و بر اساس آن با خویشتن خویش، کنش متقابل انجام دهد» (تنهایی، ۱۳۸۶: ۱۵۴).

مید «خود» را دارای دو بعد می‌داند: یکی بخش خودانگیخته و غیرقابل پیش‌بینی آن که نقش محرک و واکنشی دارد و از آن با عنوان «من فاعلی» یاد می‌کند؛ و دیگری جنبه‌ای که از تأثیرات و بازتاب‌های اجتماعی شکل می‌گیرد و آن را «من اجتماعی» می‌نامد (دیلیتی، ۱۳۹۷: ۲۶۸). در این فراز، «خود» در قالب شخصیتی ترسیم می‌شود که از ساحت سادگی و خیال کودکی عبور کرده و به هویتی زنانه، پیچیده و چندلایه رسیده است. این تحول، صرفاً یک رشد طبیعی نیست، بلکه نشان‌دهنده شکل‌گیری خود در متن تجربه‌های عاطفی، درونی و پرتنش است:

«شکلتني طفلة تشاغب غيمةً تسافر فوق نقاء بياضها، تشاغب أحلامها، وكبرت في عينيك أنثى تتألق كما يجدر بأميرة من بلاد العجائب، وتشاقت في قلبك امرأة تخلق بروحها مهما أثقلت روحك بحضور جسدها.. جسدها المستوطن عقداً ومخاوف وما لا تفهمه، فكيف تبرر ضعفه؟!، ضعفه الذي تريده قوياً على يدك.. ليتجلى، فرحاً ونزقاً» (الرحبي، ۲۰۱۹: ۱۶).

در این شاهد، «خود» زنانه به صورت هویتی ناتمام و در حال شدن بازنمایی می‌شود. متن، این خود را از مرحله‌ای سبک‌بال، پاک و خیال‌ورز آغاز می‌کند و سپس آن را به مرتبه‌ای می‌رساند که با پیچیدگی‌های روحی، اضطراب‌های درونی و نوعی شکنندگی عاطفی درآمیخته است. از این جهت، خود در این فراز نه بر پایه انسجام، بلکه بر اساس تنش میان میل به پرواز و سنگینی رنج شکل می‌گیرد. شخصیت در ژرفای وجود خود، هم خواهان تجلی، شادی و رهایی است و هم در بند ضعف‌هایی قرار دارد که بخشی از حقیقت درونی او را ساخته‌اند. در نتیجه، خود او هویتی یکپارچه ندارد، بلکه مجموعه‌ای از لایه‌های متعارض است که در کنار هم، واقعیت وجودی‌اش را پدید می‌آورند. این بازنمایی

نشان می‌دهد که خود، امری از پیش تثبیت شده نیست، بلکه در روند مواجهه با تجربه‌های عاطفی و ادراک موقعیت خویش پیوسته ساخته می‌شود. بر پایه نظریه کنش متقابل نمادین نیز می‌توان گفت که خود در اینجا محصول فرایند تفسیر و بازاندیشی فرد نسبت به وضعیت وجودی خویش است.

ظهور «خود» در بستری عاطفی و حسی رخ می‌دهد؛ بستری که شخصیت در آن از محدودیت‌های معمول فاصله می‌گیرد و به تجربه‌ای آزادتر از خویشستن دست می‌یابد. روایت، خود را نه در حالت تأمل عقلانی، بلکه در لحظه‌ای از رهایی، اعتماد و یکی شدن با فضای پیرامون آشکار می‌کند:

«جئْتُكَ لَمْ أَسْأَلْكَ عَنْ طَلْبَتِكَ وَمَغْبَرَتِكَ، وَلَا الْوَقْتَ الشَّارِدَ الَّذِي نَجِزُهُ بِأَنَّهُ يَتَوَاطَأُ مَعَنَا دَوْمًا، وَخَرَجْنَا رَغْمَ كُلِّ الْعَيُونِ، أَلْقَيْتُ بِنَفْسِي - فِي مَعْقِدِ سَيَارَتِكَ كَأَنِّي أُعِيشُ دَوْرًا مَرْتَبًا لِي بِعِنَايَةِ فَائِقَةِ الدَّقَّةِ، وَلَمْ أَقُلْ لَكَ بِأَنْ مَزَاجِي "بَحْرِي" الْيَوْمَ، صَرْتُ مَوْقِنَةً بِأَنَّكَ تَعْرِفُ قَلْبِي أَكْثَرَ مِنِّي، كَمَا هِيَ حَكَائِي مَعَ قَلْبِكَ، وَكَانَ الْبَحْرُ نَاعِمًا، وَالنَّوَارِسُ مُحِبُّ شَتَاءٍ مُسْقَطٍ، فَتَلَحَّقُ سَحَابَةٌ بِيَضَاءٍ بِالْقَرَبِ مِنَّا، نَسِيرُ حَفَاةً عَلَى الشَّاطِئِ، نَوْرَسَةٌ تَحْتَالُ كَفَتَاةٍ أَتَيْقَةٍ عَلَى الرَّمْلِ، أَجْدُنِي فَتَاةٌ تُحَلِّقُ كَنُورَسَةٍ فَوْقَ مَوْجٍ يَتَدَفَّعُ مِنَ الْبَحْرِ إِلَى الرَّمْلِ» (همان: ۵۸).

در این قسمت، «خود» شخصیت در حالتی از انکشاف عاطفی و سبکی روانی شکل می‌گیرد. او در این موقعیت، از چارچوب رفتار رسمی و مراقبت اجتماعی فاصله می‌گیرد و به سوی تجربه‌ای پیش می‌رود که در آن، احساس درونی‌اش معال بروز می‌یابد. یقین او به این که دیگری دلش را بهتر از خودش می‌شناسد، نشان‌دهنده وضعیتی است که در آن خود به مرحله‌ای از نرمی، پذیرش و واگذاری بخشی از فهم خویش رسیده است. این امر، بیانگر خودی است که تنها بر خود آگاهی مستقل تکیه ندارد، بلکه در فضای رابطه، بخشی از حقیقتش را کشف می‌کند. همچنین پیوند او با دریا، مرغان دریایی و حرکت بر ساحل، از خودی پرده برمی‌دارد که در حال رهایی از سنگینی روزمره و رسیدن به کیفیتی سبک، شناور و هماهنگ با میل درونی است. در نتیجه، خود در این فراز به صورت هویتی زنده و احساسی نمود می‌یابد که در متن تجربه‌ای عاطفی، آزادتر و آشکارتر می‌شود. از منظر کنش متقابل نمادین، این نشان می‌دهد که خود در جریان رابطه و در بستر تفسیر مشترک از تجربه، وضوح بیشتری پیدا می‌کند. در این بخش از رمان، «خود» از خلال گفتاری اعتراف گونه و صریح آشکار می‌شود؛ گفتاری که شخصیت در آن می‌کوشد تصویری واقعی‌تر از خویش ارائه دهد. این خود، نه در هیئت فردی منسجم و کامیاب، بلکه در قالب شخصیتی مردد، ناهمسو با مسیر زندگی و آگاه به گسست‌های درونی نمایان می‌شود:

«يَا صَغِيرَتِي، يَا طِفْلَتِي، يَا أُمِّي، أَنَا مُدْرَسٌ فِيزِيَاءٍ وَلَسْتُ عَالِمٌ فِيزِيَاءٍ، أَفْهَمُ هَذِهِ الْمَادَّةَ عَلَى قَدْرِ مَا يَكْفِي لِأَدْرَسَ مِنْهَجًا مَفْرُوضًا، وَبِالْكَادِ يَقْتَرِبُونَ مِنْ هَذَا الْكُونِ، أحيانًا أَقْرَأُ كِتَابًا فَتَعَلَّقُ جُمْلَةً مِمَّا أَقْرَؤُهُ، لَيْسَ أَكْثَرَ، أَنَا سَرِيعُ الْحِفْظِ، وَبَدَلًا مِنْ أَنْ أَذْهَبَ إِلَى التَّخْصُّصَاتِ الْأَدَبِيَّةِ وَجَدْتُني أَدْرَسُ فِيزِيَاءً، مَارَسْتُ هَوَايَتِي فِي حِفْظِ النَّظَرِيَّاتِ، كُنْتُ مِمَثْلًا لِفَتْرَةٍ، أَحَبُّ الْمَسْرَحِيَّاتِ وَالْأَعْمَالِ الْمَكْتُوبَةِ بِاللُّغَةِ الْعَرَبِيَّةِ الْفُصْحَى، لَكِنِّي أَلْقَيْتُ مَجَادِفِي سَرِيعًا وَتَوَقَّفْتُ، لَا شَيْءَ يُحَفِّزُ» (همان: ۷۱).

هویت «خود» به صورت شخصیتی دویاره و ناهماهنگ بازنمایی می‌شود. شخصیت از یک سو در جایگاه معلم فیزیک قرار دارد، اما از سوی دیگر، گرایش درونی خود را در حوزه ادبیات، نمایش و زبان دنبال می‌کند. این دوگانگی نشان می‌دهد که خود او بر اساس خواست اصیلش شکل نگرفته، بلکه در مسیری قرار گرفته است که با تمایلات حقیقی‌اش هماهنگی کامل ندارد. اعتراف به محدود بودن دانسته‌ها، بسنده کردن به چارچوبی از پیش تعیین شده و اشاره

به کنار گذاشتن علایق شخصی، همگی از خودی پرده برمی دارند که میان وضعیت موجود و آنچه می خواسته باشد، فاصله ای محسوس احساس می کند.

خود نه به عنوان هویتی تحقق یافته، بلکه به صورت امکانی ناتمام و سرخورده نمایان می شود. این ناهماهنگی، نوعی آگاهی انتقادی نسبت به خویش را نیز آشکار می سازد؛ زیرا شخصیت به خوبی دریافته است که جایگاه کنونی او بازتاب کامل حقیقت درونی اش نیست. بر پایه رویکرد کنش متقابل نمادین، می توان گفت خود در نتیجه مواجهه فرد با نقش های اجتماعی و ارزیابی او از میزان هماهنگی این نقش ها با تمایلات درونی اش شکل می گیرد.

۲-۳) دیگری

در ساختار هویت فردی، دیگری نقشی حیاتی ایفا می کند و به عنوان آینه ای عمل می نماید که فرد از طریق آن، خود را بازشناسد و هویت خویش را بسازد. این دیگری به فرد یا افرادی اطلاق می شود که شخص از لحاظ عاطفی و روانی به آنان دلبستگی دارد، از رفتار و گفتارشان تأثیر می گیرد و بخش عمده ای از زمان خود را در کنار آن ها سپری می کند. (کوئن، ۱۳۸۲ش: ۹۴). تأثیرپذیری از دیگری و دلبستگی عاطفی به او، فرایندی پویاست که در طول زمان، شکل گیری باورها، ارزش ها و الگوهای رفتاری فرد را تحت تأثیر قرار می دهد. این تعاملات مداوم، به فرد کمک می کند تا جایگاه خود را در جامعه درک کرده و هویت منحصر به فرد خود را شکل دهد.

حضور معنایی «دیگری» در متن، نه به عنوان حضوری بیرونی و خنثی، بلکه به صورت کانونی عاطفی و ذهنی ظاهر می شود که احساس، انتظار و واکنش راوی بر محور او شکل می گیرد. غیاب این دیگری، تنها فقدان یک فرد نیست، بلکه به تجربه ای دردناک بدل می شود که جهان درونی شخصیت را تحت تأثیر قرار می دهد:

«كَبْتُ لَكَ، وَأَدْرَكَ أَنَّ الرِّسَالَةَ لِنَ تَفَارَقَ شَاشَةَ هَاتِفِي: لَوْ تَعْلَمُ مَاذَا تَعْنِيهِ لِي لَمَا دَارَ فِي ذَهْنِكَ أَنْ تَغِيبَ عَنِّي دَقِيقَةً وَاحِدَةً.. أَنْ أَسْأَلَكَ إِنْ كُنْتَ تَعْرِفُ أَلَمْ الْغِيَابِ كَمَا يَنْغَرُسُ رَحْمًا فِي كَبْدِي، عَنْ قَلْبِكَ الَّذِي يَصْمُدُ أَمَامَ هَذَا الطُّوفَانِ وَلَا يَنْحِنِي عَشَقًا لَتَعُودَ.. وَتَحِيلُكَ تُجِيبُنِي، كَمَا صَرْتُ أَعْرِفُ مَاذَا سَتَكْتُبُ لِي، بِمَاذَا تَفَكَّرُ: أَعْلَمُ، لِأَنِّي أَعْلَمُ مَاذَا تَعْنِيهِ لِي أَنْتَ، وَأَنَّ الْقَلْبَ الَّذِي تَوَجَّكَ أَمِيرَةً عَلَيْهِ لَا يُمْكِنُهُ أَنْ يَتَنَازَلَ عَنْ شَرَفِ عَشْقِكَ» (الرحبي، ۲۰۱۹م: ۱۲۹).

«دیگری» جایگاهی تعیین کننده در حیات عاطفی راوی دارد و به مرجعی برای احساس، انتظار و حتی تخیل او تبدیل می شود. شدت دلبستگی راوی به اندازه ای است که غیاب دیگری به رنجی جسمانی و درونی بدل می شود و این امر نشان می دهد که دیگری در اینجا صرفاً موضوع محبت نیست، بلکه حضوری است که تعادل روانی شخصیت به آن وابسته شده است. راوی حتی پیش از دریافت پاسخ، کلام و فکر دیگری را در ذهن خود بازسازی می کند و این بازسازی نشان می دهد که دیگری تا چه اندازه در آگاهی او درونی شده است. رابطه با دیگری از سطح ارتباط مستقیم فراتر می رود و به نوعی حضور ذهنی دائم تبدیل می شود. این وضعیت بیانگر آن است که شخصیت، خود را در نسبت با توجه، بازگشت و عشق دیگری تجربه می کند و ارزش عاطفی خویش را از خلال این رابطه می سنجد. از منظر کنش متقابل نمادین، این وضعیت نشان می دهد که دیگری در فرایند شکل گیری تجربه انسانی، تنها طرف رابطه نیست، بلکه عنصری اساسی در تفسیر احساس و تعریف موقعیت عاطفی فرد به شمار می آید.

بازنمایی «دیگری» در پیوند با غیاب، یاد و بازمانده‌های رابطه نمود پیدا می‌کند و حضور او از خلال اثرهایی که بر جا گذاشته است بازخوانی می‌شود. نوشتن نام و جمله عاشقانه بر شن، نشان می‌دهد که دیگری چگونه احساس خود را در جهان بیرونی ثبت کرده و به بخشی از حافظه عاطفی راوی تبدیل شده است:

«غبت.. کأننا لست من علی الرمل خطت أصابعه اسمي مقروناً بكلمة أحبك، قلت لك بأن البحر أرسل موجه ليغرق حروف الرمل، لكنك تفوقت بشاعرتك، هزمتني، وفرحت لهزيمتي حينها قلت: بل أراد البحر أن يتعلم، أو أنه خشي علي سرنّا فحملة معه إلى أعماقه» (همان: ۱۳۱).

«دیگری» شخصیتی است که حضور او حتی پس از غیبت نیز در ذهن و احساس راوی استمرار پیدا می‌کند. آنچه اهمیت دارد، فقط نبودن او نیست، بلکه رد عاطفی و زبانی‌ای است که از او باقی مانده و همچنان رابطه را زنده نگه می‌دارد. نوشتن نام راوی در کنار واژه عشق، نشان می‌دهد که دیگری او را در مرکز احساس خود قرار داده و از این طریق برای او جایگاهی ویژه ساخته است. حتی وقتی موج دریا آن نوشته را از میان می‌برد، دیگری با تفسیر شاعرانه خود، معنای تازه‌ای به این محوشدن می‌دهد و اجازه نمی‌دهد رابطه در سطح فقدان یا نابودی فهمیده شود. در این وضعیت، دیگری در این فراز تنها معشوقی غایب نیست، بلکه ذهنی معناپرداز و حضوری تأثیرگذار است که می‌تواند تجربه مشترک را از نو تعریف کند. همین توان تأویل‌گری سبب می‌شود که راوی غیاب او را نه به عنوان حذف کامل، بلکه به صورت حضوری عمیق‌تر و ماندگارتر تجربه کند. برپایه کنش متقابل نمادین، این بخش نشان می‌دهد که دیگری از طریق کنش، کلام و تفسیری که عرضه می‌کند، در ساخت معنای رابطه و تجربه عاطفی نقش بنیادی دارد.

رابطه شخصیت با «دیگری» در این موقعیت، وضعیتی دوگانه را آشکار می‌سازد؛ از یک‌سو موضوع اشتیاق، دلبستگی و اطمینان عاطفی است و از سوی دیگر، منشأ رنج، ترک‌شدگی و پرسش دردناک شخصیت است. این دوگانگی نشان می‌دهد که دیگری در جهان درونی راوی، حضوری ساده و یکنواخت ندارد، بلکه نقشی پیچیده و تعیین‌کننده ایفا می‌کند:

«أيها الطّائوس الطّيب أتوقّ لضحككتك، لا تُصدّق أنّ الذّکور لديها نزعة عنيفة فتقتل بعضّها، ورُبّما الإناث التي تكرهها، يقتلني غيابه، وليس أي شيء آخر، وأعرف، أنّك رغم الغياب المدمي لن تكرهني، فقط قل لي لماذا فعلت ما فعلت؟!.. لماذا تركتني وسط العاصفة وحيدة وأنت تعلم كم أنا متعبة!» (همان: ۱۴۰).

«دیگری» به مثابه شخصی ظاهر می‌شود که هم سرچشمه آرامش عاطفی است و هم عامل آشفتگی و جراحات روانی. اشتیاق راوی به خنده او و یقین به این که هرگز مورد نفرت او قرار نخواهد گرفت، نشان می‌دهد که دیگری همچنان در جایگاه محبوب و مورد اعتماد باقی مانده است. اما در همان حال، ترک شدن در میانه طوفان، چهره‌ای دیگر از او را آشکار می‌کند؛ چهره‌ای که با بی‌پناه گذاشتن راوی، رابطه را به عرصه درد و اعتراض تبدیل کرده است. دیگری در این فراز، صرفاً موضوع عشق نیست، بلکه قدرتی عاطفی دارد که می‌تواند امنیت روانی شخصیت را بسازد یا ویران کند. پرسش پیاپی راوی نیز حاکی از آن است که فهم رفتار دیگری برای او به ضرورتی درونی تبدیل شده و بدون این فهم، تجربه رنج او کامل نمی‌شود. دیگری در این صحنه جایگاهی محوری دارد، زیرا معنا، احساس و بحران همگی در نسبت با او شکل می‌گیرند. با تکیه بر رویکرد کنش متقابل نمادین، این وضعیت نشان می‌دهد که دیگری در تجربه

انسانی تنها یک فرد مقابل نیست، بلکه عامل اصلی در شکل‌گیری احساس، تفسیر کنش و درک موقعیت عاطفی فرد به شمار می‌آید.

۳-۳) معنی

در چهارچوب کنش متقابل نمادین، درک متقابل افراد از اعمال یکدیگر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. انسان‌ها با تکیه بر توانایی درک و شعوری که از موقعیت‌های اجتماعی به دست می‌آورند، کنش‌ها و واکنش‌های طرف مقابل را مورد تفسیر و تعبیر قرار می‌دهند. «لیکن پاسخ آن‌ها در برابر اعمال دیگران بی واسطه صورت نمی‌گیرد، بلکه پاسخ آن‌ها مبتنی بر معنایی است که به آن اعمال نسبت می‌دهند؛ بنابراین کنش متقابل انسان‌ها به واسطه نهادها و از طریق تعبیر و یا تبیین معنی اعمال دیگران صورت می‌گیرد» (مهدوی، ۱۳۷۶: ۲۷).

معنا مفهومی است که افراد به اشیاء، رویدادها و پدیده‌ها نسبت می‌دهند؛ حالتی برساخته از تعامل اجتماعی میان اعضای یک گروه است و نه خصوصیتی ذاتی در خود اشیاء (Tezcan, ۲۰۰۵: ۶۷).

در این لحظه از رمان، «معنی» از دل پیوند میان انسان، مکان و خاطره پدید می‌آید و صرفاً در سطح واژگان یا توصیف‌های ظاهری باقی نمی‌ماند. راوی از خلال بازگشت به کودکی، روستا و عناصر طبیعی، جهان عاطفی خود را دوباره تفسیر می‌کند و به تجربه‌های گذشته معنایی تازه می‌بخشد:

«فِي طُفُولَتِكَ رَأَيْتُ طُفُولَةَ هَرَبْتِ مَنِّي، فَأَسْتَعِيدُ الْأَشْيَاءَ الْجَمِيلَةَ عَلَى يَدَيْكَ، قَرَيْتَكَ تَشْبَهُكَ، أَوْ أَنَّكَ تُشْبَهُ قَرَيْتَكَ، أَوْ أَنَّ هُنَاكَ قَرْيَةً مَندَسَّةً فِي بَقْعَةٍ مِنَ الْأَرْضِ تُشْبَهُ كُلَّ مَا عَشْنَاهُ بِبَصَرِنَا وَبَصِيرَتِنَا... رَأَيْتَكَ فِي شُمُوحِ النَّخِيلِ، فِي اعْتِدَادِهَا بِنَفْسِهَا، فِي هَيَامِكَ بِمَقْطُوعَةِ مُوسِيقِيَّةٍ فَتَتَأَمَّلُ كَمَا تَفْعَلُ نَخْلَةٌ تَمِيدُ بِهَا النَّسَمَاتُ حَتَّى تَشْعُرَ أَنَّ ارْتِعَاشَهَا سَعْفُهَا تَبْتَلاتُ فِي الصَّلَاةِ مِنَ الْفَرَحِ» (الرحبي، ۲۰۱۹م: ۸۴).

«معنی» از پیوند تفسیری میان شخصیت، خاطره و محیط شکل می‌گیرد. کودکی، روستا، نخل و موسیقی در متن، صرفاً عناصر توصیفی نیستند، بلکه هر یک حامل معنایی عاطفی و هویتی‌اند که راوی از خلال آن‌ها گذشته و اکنون را به یکدیگر متصل می‌کند. هنگامی که کودکی مخاطب، یادآور کودکی از دست‌رفته راوی می‌شود، معنا از سطح مشاهده بیرونی فراتر می‌رود و به بازسازی تجربه‌ای درونی تبدیل می‌شود. همچنین شباهت میان شخص و روستا نشان می‌دهد که معنا در اینجا بر اساس همانندی‌های مادی شکل نمی‌گیرد، بلکه بر پایه ادراک احساسی و تأویل ذهنی ساخته می‌شود. نخل نیز فقط یک جزء طبیعی نیست، بلکه نشانه‌ای از وقار، اصالت و هماهنگی درونی است که راوی آن را در مخاطب بازمی‌خواند. «معنی» در این موقعیت، امری آماده و ثابت نیست، بلکه محصول نسبت‌دادن، تأویل کردن و بارگذاری عاطفی بر اشیاء و پدیده‌هاست. در چارچوب کنش متقابل نمادین، معنا در اینجا از خلال تفسیر فرد نسبت به جهان پیرامون و تجربه مشترک او با دیگری پدید می‌آید.

فرایند شکل‌گیری «معنی» در نسبت با تجربه عشق و فرسایش تدریجی آن رخ می‌دهد. راوی دیگر به عشق همچون احساسی مطلق و رهایی‌بخش نمی‌نگرد، بلکه آن را در پرتو آگاهی، تردید و تجربه شکست بازخوانی می‌کند. این شاهد نشان می‌دهد که معنا چگونه از بازتفسیر تجربه عاطفی و دگرگونی نگاه شخصیت پدید می‌آید:

«تستعید ما تعرفه من علم الحب، أن الشغف سيزول بعد ثلاثة أعوام، هذا الحب الرومانسي والهادر له عمر افتراضي، سيعمل الجسد على مقاومة تأثيره، سيحتاج إلى جرعات زائدة، قد لا تمتلكها أنت، أو لا تتحمس لها، كي تبقى مؤثرة كالسابق، إنما الجسد سيعمل أيضاً على تنظيم دفاعاته، وحينها ماذا لديك لتعيشه؟ وقد أصابك العجز في روحك.. لا تمتلك القوة على التحليق كسابق عهدك بها، حطت عليها الانكسارات عاصفة تلو أخرى، وفي كل مرة تقول بأنه الآخر، بسقوطك تحت تأثيره، أو نهوضك تلملم حطامك» (همان: ۱۵۲).

خوانش «معنی» از خلال بازاندیشی در تجربه عشق ساخته می‌شود، نه از خود عشق به مثابه احساسی خام و بی‌واسطه. شخصیت می‌کوشد با اتکا به آنچه از عشق می‌داند، شور عاطفی را از حالت رؤیایی و مطلق بیرون بیاورد و آن را در چارچوبی محدود، زوال‌پذیر و وابسته به توان روانی و جسمانی بفهمد. در چنین نگاهی، عشق دیگر صرفاً نشانه شور و پرواز نیست، بلکه به تجربه‌ای بدل می‌شود که با خستگی، نقصان، فروپاشی درونی و ناتوانی از مداوم همراه است. معنا حاصل برخورد میان آرزوی ماندگاری و واقعیت فرسودگی است. شخصیت با تفسیر دوباره رابطه، برای آن معنایی تلخ‌تر و واقع‌بینانه‌تر می‌سازد؛ معنایی که در آن عشق نه پایان رنج، بلکه عرصه‌ای برای آزمودن حد توان روحی انسان است. بر پایه دیدگاه کنش متقابل نمادین، این وضعیت نشان می‌دهد که معنا از تفسیر مداوم فرد نسبت به تجربه‌هایش و بازتعریف موقعیت عاطفی در جریان زندگی شکل می‌گیرد.

می‌توان گفت، «معنی» در بستر زبان، خاطره و بازنمایی ذهنی دیگری شکل می‌گیرد. واژه‌ها در اینجا صرفاً ابزار بیان نیستند، بلکه نیرویی اثرگذار دارند که می‌توانند زخمی کنند، گذشته را احضار کنند و تصویری عاطفی از انسان و مکان بسازند:

«كلمة عابرة قالها جارك، وجملة أطلق رصاصتها زميلك في العمل، وكم من الكلمات والجمال عبرتني واغثالني، ولا أعرف أي تربة تهم فيها بعيداً، كما لا أرك أي تربة تنفستها روحك في قريتك الأولى، وكنت أرسمك طفلاً في تلك القرية التي أريتني، حيث شبكت أصابعي أصابعك، وكنت فراشة أدهشها جمال الحقل معك، فيك عنفوان النخل ورائحة الليمون وبهاء أزهار النرجس» (همان: ۱۵۸).

در این شاهد، «معنی» از رهگذر اثرگذاری کلمات و پیوند آن‌ها با حافظه و تخیل ساخته می‌شود. راوی نشان می‌دهد که واژه‌ها می‌توانند حضوری عمیق در جان انسان پیدا کنند، تا جایی که از سطح گفتار روزمره عبور کرده و به تجربه‌ای جراح‌بار یا احیاکننده تبدیل شوند. اشاره به کلمات گذرا که او را از درون از پا در آورده‌اند، نشان می‌دهد که معنا وابسته به ظاهر لفظ نیست، بلکه از اثری پدید می‌آید که فرد در نسبت با آن احساس می‌کند. در ادامه، این معنا به سوی بازسازی تصویر دیگری امتداد می‌یابد؛ جایی که روستا، کودکی، نخل، لیمو و گل‌ها در کنار یکدیگر، شبکه‌ای از دلالت‌های عاطفی می‌سازند و شخصیت مخاطب را در ذهن راوی معناپردازی می‌کنند. بدین ترتیب، معنا در این فراز نه امری لغوی و مستقیم، بلکه فرایندی درونی و تفسیری است که از برخورد زبان با تجربه و از پیوند یاد با تصویر پدید می‌آید. از منظر کنش متقابل نمادین، این بخش نشان می‌دهد که معنا در تعامل انسان با کلمات، اشخاص و خاطرات و در جریان تفسیر ذهنی آن‌ها ساخته می‌شود.

۳-۴) نماد

نمادها نقش اساسی در شکل‌گیری معنا در روابط انسانی دارند، زیرا از طریق آن‌ها افراد می‌توانند مفاهیم ذهنی و درونی خود را به صورت قابل فهم برای دیگران بازنمایی کنند. در حقیقت، نماد پلی میان تجربه فردی و ادراک جمعی است و بدون آن، ارتباط اجتماعی دچار گسست و ابهام می‌شود. نماد، وسیله‌ای است که برای نشان دادن چیزی غیر از خودش به کار می‌رود. این وسیله، معنایی را منتقل می‌کند که تنها در چارچوب فرهنگ مشترک جامعه‌ای از مردم، شناخته و پذیرفته می‌شود (Macionis, 1999: 567). از همین منظر، نظریه کنش متقابل نمادین زبان و نمادها را ابزار بنیادین شکل‌گیری و تداوم تعاملات انسانی می‌داند؛ چرا که انسان‌ها از طریق آن‌ها قادر به انتقال تجربه، معنا و هویت اجتماعی خود می‌شوند. این نظریه «براهمیت ارتباط نمادین یعنی اداها، اطوارها، نمادها و مهم تر از همه زبان تأکید می‌کند» (ستوده، ۱۳۸۱ش: ۵۸).

سکوت، خاموشی و ایستایی در این صحنه به عناصری نمادین تبدیل می‌شوند و نشانه‌هایی فراتر از توصیف ظاهری می‌آفرینند. گسترش این سکوت به خیابان‌ها، پل‌ها، آدم‌ها و حتی موسیقی، وضعیت درونی شخصیت‌ها را در قالب زبانی نمادین آشکار می‌سازد:

«بجوارِک، غرقْتُ فی صمَّتِها.. وبالغتَ فی صمَّتِک، وانطلقَ الصمْتُ مِن عقلِک، کفادَ عقلِک، علی کلِّ شیءٍ، الطَّرقاتِ والجسورِ والسياراتِ العابرةِ، والبشرِ السائرون بهدی أو بغیره، أُغْنِیْتُکُمَا الأثرَیةَ الَّتِی تسمَعانِها فی کلِّ لقاءٍ بالغتَ فی خُفوتِ صوتِها کأنَّها لم تعد تنطقُ بشیءٍ، توقَّفَ الموسیقِیون عن تحریکِ أصابعهم علی آلاتهم بما يشبهُ تجمیدَ صورةٍ فی لقطَةٍ کانت ضابِجَةً بالحیویَّةِ قبلَ لحظةٍ، انسحبت حرکُتها الفرائجِیَّةَ والمنطلقة بالفرح المزیء-ءِ إلى آخرِ حدودِ العتمةِ» (الرحبی، ۲۰۱۹م: ۳۴).

سکوت مهم‌ترین نماد متن است و از یک حالت عادی به نشانه‌ای از انسداد عاطفی و فروپاشی ارتباط بدل می‌شود. این سکوت تنها میان دو شخصیت باقی نمی‌ماند، بلکه بر همه چیز سایه می‌افکند و راه‌ها، پل‌ها، خودروها و آدم‌ها را نیز در بر می‌گیرد؛ گویی بحران درونی آن‌ها به جهان بیرونی سرایت کرده است. خاموشی تدریجی موسیقی نیز نماد از دست رفتن گرما، صمیمیت و تپش پیشین رابطه است، زیرا چیزی که در دیدارهای گذشته مایه پیوند و حیات بود، اکنون توان اثرگذاری خود را از دست داده است. همچنین تصویر توقف حرکت انگشتان موسیقی‌دانان، نماد انجماد لحظه و قطع شدن جریان زنده احساس است؛ لحظه‌ای که از پویایی به سکون و از روشنائی به تیرگی می‌رسد. متن از سکوت، خاموشی و ایستایی برای بیان وضعیتی بهره می‌گیرد که در آن رابطه به مرز سردی و گسست نزدیک شده است. در تبیین کنش متقابل نمادین، می‌توان گفت که معنای این موقعیت از خلال سکوت، تغییر فضا و نشانه‌های غیرزبانی میان دو شخصیت ساخته می‌شود.

در متن زیر، «نماد» در بستر وضعیتی عاطفی و معلق شکل می‌گیرد؛ وضعیتی که در آن اشیا و عناصر پیرامون از معنای مستقیم خود فراتر می‌روند و به نشانه‌هایی از حالات درونی شخصیت‌ها تبدیل می‌شوند. سکوت، فراغ، هواپیما و پرواز، همگی در این صحنه کارکردی نمادین پیدا می‌کنند و اضطراب، انتظار و میل پنهان به رهایی را بازتاب می‌دهند:

«ضائعٌ، کورقةٌ فی مهبِّ عاصفةٍ، یختطفُک الفراغُ المزدوجُ أمامَک، بالغتَ فی الصمَّتِ، فانهزتَ إلیه أیضاً، ولم یکن هناك من حدیثٍ، سوی موسیقی تسلُّ خجله، وعیون تدورُ فی فراغٍ تدركهُ روحان ترتجفان خشيةً من الآتی، وعلی یمینک

تُفسَحُ الجبالُ عن مشهدٍ طائرةٍ تجعلُها تستيقظُ فجأةً لتنظرَ حيثُ ذهبتَ عيناكُ فجأةً، وعادتُ الأعينُ الأربعُ تروي بصمتٍ ما شعرتُ بهِ روحُها مع كلِّ طائرةٍ / طائرٍ يتخذُ الفضاءَ درياً» (همان: ۴۶).

نمادها در این صحنه، وضعیت گم‌گشتگی و تعلیق عاطفی شخصیت‌ها را آشکار می‌سازند. تصویر برگ در معرض طوفان، نشانه‌ای روشن از بی‌ثباتی، ناتوانی و فقدان تکیه‌گاه درونی است و شخصیت را در شرایطی قرار می‌دهد که احساس اختیار و آرامش در آن تضعیف شده است. سکوت نیز تنها به نبود گفت‌وگو محدود نمی‌شود، بلکه به نشانه‌ای از فاصله‌ای عمیق و فشاری روانی تبدیل می‌شود که میان دو نفر شکل گرفته است. در مقابل، هواپیما و پرنده که آسمان را به مسیر حرکت پیوند می‌زنند، نشانه‌هایی از میل به عبور، رهایی و گریز از وضعیت موجود هستند. این عناصر نشان می‌دهند که در پس سکون ظاهری، نیرویی درونی برای حرکت و رهایی در وجود شخصیت‌ها جریان دارد. جهت‌گیری نگاه‌ها به سوی پرواز نیز بیانگر آن است که نشانه‌های نمادین در این صحنه جایگزین بیان مستقیم شده و احساسات ناگفته را انتقال می‌دهند. عناصر طبیعی در این موقعیت تنها جنبه توصیفی ندارند، بلکه به نشانه‌هایی از ترس، انتظار و میل تبدیل می‌شوند. بر اساس نظریه کنش متقابل نمادین، معنا و ارتباط انسانی از خلال نشانه‌هایی شکل می‌گیرد که افراد در تجربه مشترک خود به آن‌ها معنا می‌بخشند.

نشانه‌هایی چون دریا، جزر، فاصله دست‌ها و نگاه دیگران، زمینه شکل‌گیری «نماد» را فراهم می‌کنند. این نشانه‌ها تنها توصیف صحنه نیستند، بلکه هر یک حامل دلالتی عاطفی و اجتماعی‌اند و وضعیت درونی شخصیت‌ها را به صورت غیرمستقیم بیان می‌کنند:

«بالغتُ في سردِ التفاصيل، البحرُ على بُعدِ خطواتٍ، ينسحبُ في حالةٍ جزرٍ مفسحاً رملهُ الناعمَ لأقدامِ السَّائرينَ، ويدكُ على مقربةٍ منها، لو امتدَّت أصابعُها قليلاً لوجدتُ الفراغاتِ تنتظرُها على الجانبِ الآخرِ مِنَ الأصابعِ، تشهُقُ بالاشتياقِ، لكنكُ لا تأمنُ الأعينَ، في صدرِها ما يُخفيكُ، مكبوتاته لا تُحصى» (همان: ۶۱).

دریا در حالت جزر، نمادی از گشودگی موقت و امکان نزدیک شدن است. عقب‌نشینی آب، فضایی آشکار و نرم برای حرکت پدید می‌آورد و لحظه‌ای را نشان می‌دهد که امکان وصال یا تماس عاطفی در آن فراهم می‌شود. در برابر این گشودگی، فاصله اندک میان دو دست به نشانه‌ای از میل سرکوب شده و نزدیکی ناتمام تبدیل می‌شود؛ فاصله‌ای کوتاه که در ظاهر ناچیز است، اما در سطح معنایی از وجود مانعی عمیق خبر می‌دهد. فراغ میان انگشتان، خلأیی را تداعی می‌کند که آمادگی پر شدن دارد، اما همچنان زیر سلطه احتیاط و ترس باقی مانده است. همچنین چشم‌های ناظر، بیانگر فشار اجتماعی و مراقبتی هستند که مانع تبدیل خواست درونی به کنشی آشکار می‌شوند. بدین ترتیب، این نشانه‌ها کشمکش میان اشتیاق و داری را آشکار می‌سازند و نشان می‌دهند که جهان بیرونی چگونه می‌تواند بازتاب وضعیت عاطفی شخصیت‌ها باشد. بر اساس نظریه کنش متقابل نمادین، افراد موقعیت‌های خود را از طریق نشانه‌های پیرامونی درک می‌کنند و رفتارشان را بر مبنای تفسیر همین نشانه‌ها سامان می‌دهند.

۴) نتیجه‌گیری

مهم‌ترین مؤلفه‌های نظریه کنش متقابل نمادین در رمان الرجل الرابع در چهار عنصر خود، دیگری، معنی، و نماد جلوه‌گر شده‌اند. در این رمان، «خود» هویتی ثابت و یکدست نبوده، بلکه در بستر تجربه‌های عاطفی، تعارض‌های درونی و ناسازگاری میان میل فردی و نقش اجتماعی شکل گرفته است؛ «دیگری» نیز به مثابه مرجع عاطفی و ذهنی، در شکل‌گیری

هویت، احساس و ادراک موقعیت نقشی تعیین کننده یافته است. «معنی» نیز نه به صورت امری ذاتی، بلکه از رهگذر تفسیر شخصیت‌ها از عشق، خاطره، زبان و مکان پدید آمده است. همچنین «نماد» از طریق عناصری چون سکوت، دریا، پرواز و فاصله، وضعیت‌های روانی و عاطفی شخصیت‌ها را به گونه‌ای غیرمستقیم بازنمایی کرده است. از این رو، این چهار مؤلفه در کنار یکدیگر بنیان معنایی رمان را ساخته و نشان داده‌اند که جهان اثر بر پایه تعامل، تفسیر و ادراک متقابل استوار بوده است. شخصیت‌های این رمان از طریق تعامل‌های زبانی و غیرزبانی به درکی مشترک از موقعیت‌ها دست یافته‌اند. این فهم مشترک تنها از راه گفت‌وگوی مستقیم شکل نگرفته، بلکه سکوت، نگاه، فاصله، خاطره، لحن و حتی عناصر طبیعی نیز در ساخت آن نقش داشته‌اند. شخصیت‌ها با تفسیر کنش‌ها و واکنش‌های یکدیگر و با معنا بخشیدن به نشانه‌های پیرامونی، وضعیت عاطفی و معنای رابطه را دریافته‌اند. بدین سان، درک مشترک در رمان نه حاصل بیان صریح؛ بلکه نتیجه فرایند پیوسته تفسیر متقابل و خوانش نشانه‌هایی بوده است که هر دو طرف در تجربه رابطه با آن‌ها مواجه شده‌اند. خود در رمان هویتی ثابت، کامل و از پیش ساخته نداشته، بلکه در متن تجربه‌های عاطفی، تعارض‌های درونی و ناهماهنگی میان خواست فردی و موقعیت اجتماعی شکل گرفته است. شخصیت‌ها خویشان را در حالتی از تردید، دوگانگی و ناتمامی تجربه کرده‌اند و از همین رهگذر، خود به صورت فرایندی پویا و پیوسته در حال بازتعریف بازنمایی شده است. دیگری در رمان جایگاهی محوری در شکل‌گیری احساس، هویت و ادراک شخصیت‌ها داشته است. شخصیت‌ها خود را در نسبت با حضور، غیاب، توجه و رفتار دیگری فهمیده‌اند و بسیاری از تجربه‌های عاطفی آنان در پرتو همین رابطه معنا یافته است. از این رو، دیگری نه فقط یک فرد مقابل، بلکه عنصری تعیین کننده در ساخت جهان درونی و عاطفی شخصیت‌ها جلوه کرده است. معنی در رمان از دل تفسیر تجربه، خاطره، عشق، زبان و مکان پدید آمده و هرگز به صورت امری مستقیم و ثابت عرضه نشده است. شخصیت‌ها در مواجهه با رخدادها و روابط، پیوسته به بازخوانی جهان پیرامون خود پرداخته‌اند و از این راه، به مفاهیم و موقعیت‌ها دلالت‌هایی تازه بخشیده‌اند. از این رو، معنا در این اثر بیش از آن که کشف شود، ساخته و پرداخته شده است. نماد در رمان ابزاری اساسی برای بازنمایی غیرمستقیم احساسات، تنش‌ها و وضعیت‌های درونی شخصیت‌ها بوده است. عناصری چون سکوت، دریا، فاصله، پرواز و موسیقی از سطح توصیف ظاهری فراتر رفته و به نشانه‌هایی برای بیان دل‌بستگی، اضطراب، گسست و انتظار تبدیل شده‌اند. به این ترتیب، جهان بیرونی در اثر به زبانی نمادین برای آشکار کردن لایه‌های پنهان تجربه انسانی بدل شده است.

منابع و مأخذ

- اچ ترنر، جاناناتان (۱۳۷۲ش). ساخت نظریه جامعه شناختی، ترجمه عبدالعلی لهسایی زاده، شیراز: نوید شیراز.
- ارمکی، تقی (۱۳۹۷ش). نظریه‌های جامعه شناسی، تهران: سروش.
- تنهایی، حسین ابوالحسن (۱۳۸۶ش). نظریه‌های جامعه شناختی، مشهد: مرن‌دیز.
- توسلی، غلامعباس (۱۳۸۸ش). نظریه‌های جامعه شناسی، تهران: سمت.
- خلیلی، معصومه، محبتی، مهدی و زیرک، ساره (۱۳۹۹ش). «تحلیل کنش متقابل خاقانی در برابر «دیگری» با تکیه بر نظریه کنش متقابل نمادین»، فصلنامه کارنامه متون ادبی دوره عراقی، سال اول، شماره ۴، صص ۱-۱۵.
- دیلیتی، تیم (۱۳۹۷ش). نظریه‌های کلاسیک جامعه شناسی، ترجمه بهرنگ صدیقی و وحید طلوعی، چاپ دهم، تهران: نی.
- الرحبی، محمد (۲۰۱۹م). الرجل الرابع، عمان: دار بیت الغشام للصحافة والنشر.

- رنجبر، محمود، خزانه دارلو، محمدعلی و مرادی، انوش (۱۳۹۵ش). «تحلیل جامعه شناسی نفثه المصدور بر اساس نظریه کنش متقابل نمادین»، جامعه شناسی تاریخی، دوره هشتم، شماره ۲، صص ۶۱-۸۱.
- ریتزر، جورج (۱۳۸۶ش). نظریه جامعه شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: علمی.
- ستوده، هدایت و کمالی، ایرج (۱۳۸۱ش). جامعه شناسی با تأکید بر دیدگاه های کارگرایی، تضاد و کنش متقابل اجتماعی، تهران: مریم.
- کوئن، بروس (۱۳۸۲ش). درآمدی بر جامعه شناسی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران.
- مختاری، مریم و جبار، مجید (۱۴۰۲ش). «تحلیل جامعه شناختی مفهوم خود از دیدگاه حسین نصر- در نسبت با جامعه شناسی کنش متقابل نمادین»، نظریه های اجتماعی متفکران مسلمان، سال سیزدهم، شماره ۳، صص ۴۹-۶۴.
- مهدوی، محمد صادق (۱۳۷۶ش). «مقدمه ای بر مکتب کنش متقابل نمادی»، شناخت، شماره ۲۱، صص ۶-۴۹.

References

- Al-Rahbi, M. (2019), Al-Rajul Al-Rabe' (The Fourth Man), Amman: Dar Bait Al-Ghasham for Journalism and Publishing. (In Arabic)
- Armaki, T. (2018), Sociological Theories, Tehran: Soroush. (In Persian)
- Delanty, T. (2018), Classical Sociological Theories, Translated by Bahrang Sedighi & Vahid Toloui, 10th Edition, Tehran: Ney. (In Persian)
- Khalili, M; Mahbati, M; & Zirak, S. (2020), "Analysis of Khaghani's Interaction with the 'Other' Based on the Theory of Symbolic Interaction", Karnameh-ye Motoun-e Adabi-ye Dore-ye Eraghi, Year 1, No. 4, pp. 1-15. (In Persian)
- Kohn, B. (2003), An Introduction to Sociology, Translated by Mohsen Salasi, Tehran. (In Persian)
- Macionis, J. (1999), sociology, 7 Ed, London: Prentice Hall.
- Mahdavi, M. (1997), "An Introduction to the Symbolic Interactionist School", Shenakht, No. 21, pp. 6-49. (In Persian)
- Mokhtari, M & Jabbari, M. (2023), "Sociological Analysis of the Concept of Self from Hossein Nasr's Perspective in Relation to the Sociology of Symbolic Interaction", Social Theories of Muslim Thinkers, Year 13, No. 3, pp. 49-64. (In Persian)
- Ranjbar, M; Khazanedarlou, M; & Moradi, A. (2016), "Sociological Analysis of Nafthar al-Masdoor Based on the Theory of Symbolic Interaction", Historical Sociology, Vol. 8, No. 2, pp. 61-81. (In Persian)
- Ritzer, G. (2007), Contemporary Sociological Theory, Translated by Mohsen Salasi, Tehran: Elmi. (In Persian)
- Sotoudeh, H & Kamali, I. (2002), Sociology with Emphasis on Functionalist, Conflict and Social Interaction Perspectives, Tehran: Maryam. (In Persian)
- Tanhaei, H. (2007), Sociological Theories, Mashhad: Marandiz. (In Persian)
- Tavassoli, G. (2009), Sociology Theories, Tehran: SAMT. (In Persian)
- Tezcan, M. (2005), Sosyolojik kuramlarda egitim, Ankara: Ani Yayincilik.
- Turner, J. (1993), The Structure of Sociological Theory, Translated by Abdolali Lahsaizadeh, Shiraz: Navid Shiraz. (In Persian)ut: Librairie du Liban.